

هو الفتح العليم

شرح أنوار بر أنوار

در پرتو

تبیان مجمع بیان و کشف اسرار روح جنان

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نزل الفرقان على عبده

ليكون للعالمين نذيراً

اثر: دکتر سید امیر محمود انوار

از: دانشگاه تهران

«مقاله دوم»

چکیده:

بحمدالله تعالی مقاله نخستین در شماره ۱ و ۲ سال ۷۵ در شرح
خطبه تفسیر انوارالتنزیل و اسرار التأویل در باره بسم الله و اخبار و
احادیث و روایات شیعی و سنی در باره این بزرگترین آیه قرآن کریم
گفته آمد و سخنان بزرگان مفسران چون طبری و طوسی و زمخشری و
طبرسی و ابوالفتوح رازی و میبیدی و قاضی بیضاوی و سیوطی و
بحرانی و دیگران رحمهم الله تعالی در باره سند آن بیان گردید.
اکنون در دومین مقاله از سلسله مقالات شرح انوار بر انوار به ذکر
معانی باه و جایگاه اسم و عقاید مفسران در باره آن با استدلالهایی
می پردازیم و شمه ای از گفتار مفسران بزرگ شیعی و سنی و تفاسیر و
اشعار ادبی و عرفانی را یاد می کنیم، تا ان شاء الله کوششی جهت سیر

در تفسیر تطبیقی و استدلالی قرآن کریم باشد و راهگشای دانشجویان
در پژوهشهای قرآنی و بالی برای پرواز به افقهای بی کران آیات
فرقانی، والله الموفق و المعین و علیه التکلان.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

شرح: باء در بسم الله حرف جر است و از میان چهارده معنای آن، معنای
استعانت یا مصاحبت را در این آیه کریمه داراست.

جمعی برآنند که این باء را معنی استعانت است. حال اگر آنرا برای استعانت
گیریم عبارت بدین معناست «در حالیکه از تیمن و تبرک نام و عنایت ذات و مرام
جهان آرای بخشاینده همگان در این جهان و مهربان مقربان و نزدیکان در آن جهان
یاری می جویم، به نگارش می پردازم».

گروهی از مفسران را عقیدت آنست که باء بسم الله برای مصاحبت است. و
چون این معنی را در نظر آوریم و ملابست را از باء خواهیم، آیه چنین معنی می دهد
«در حالیکه بخاطر تیمن و تبرک با نام جهان آرای بخشاینده همگان و مهربان یاران و
مقربان همراهم، به تصنیف می پردازم».

اما تحقیق آنست: که چون در هر استعانتی، مصاحبت است و در هر مصاحبتی
استعانت نیست، اگر باء را بمعنی استعانت گیریم معنای مصاحبت نیز به تبع
حاصل آید.

اسم: جمعی برآنند که یاد اسم خدای تعالی در این آیه کریمه بنا به تبرک و تیمن
و تعظیم است. و بقول طبری نکته اینجاست که اسم بمعنی تسمیه یعنی مصدر
است و بسم الله یعنی اَبْدًا بِتَسْمِیَةِ اللّٰهِ قَبْلَ فَعْلَى اَوْ قَبْلَ قَوْلَى. یا خواننده به هنگام
خواندن چنین نیت می کند که اَقْرَأُ مُبْتَدِئًا بِتَسْمِیَةِ اللّٰهِ یَا اَبْتَدِئُ قِرَاءَتِی بِتَسْمِیَةِ اللّٰهِ. و
در این صورت کلمه اسم بجای تسمیه نهاده شده است چون کلام که بجای تکلم و

عطاء که به جای إعطاء نهند یعنی عرب اسم مصدر را بمعنی و جای مصدر بکار برده است.

مثل: أكرمتُ فلاناً كرامةً وأهنتُ فلاناً هواناً وكلمته كلاماً بجای أكرمت فلاناً اكراماً وأهنت فلاناً اهانةً وكلمته تكليماً.

محمد بن جریر برای اثبات این معنی به ذکر حدیثی از ابوکریب می پردازد که سلسله آن به عبدالله بن عباس می رسد «قال: أول ما نزل جبرئیل علی محمد (ص) قال: یا محمد، قل: استعید بالسمیع العلیم من الشیطان الرجیم» سپس جبرئیل گفت «قل: بسم الله الرحمن الرحیم» و سپس ابن عباس به تفسیر و توجیه بسم الله می پردازد و از قول جبرئیل چنین می آورد: یقول له جبرئیل: یا محمد، اقرأ بذكر الله ربك وقم واقعد بذكر الله که در حقیقت ذکر همان بردن نام خدا و یاد اوست. طبری بعد از ذکر حدیث فوق که دلیلی بر صحت استنباط و درستی تأویل اوست گوید: وهذا التأویل من ابن عباس بنیء عن صحّة ما قلنا - من أنه یراد بقول القائل مفتتحاً قراءته ب«بسم الله الرحمن الرحیم» أقرأ بتسمية الله و ذكره و أفتتح القراءة بتسمية الله بأسمائه الحسنی و صفاته العلی (۱)

در تفاسیر شیعه چون التبیان فی تفسیر القرآن تألیف شیخ الطائفة أبی جعفر محمد بن الحسن الطوسی با تفسیر طبری موافقت شده است و شیخ طوسی نیز قول طبری را تأیید می کند و بسم الله را تفسیر می نماید و می گوید «فیکون علی هذا تقدیر الکلام: أقرأ مبتدئاً بتسمية الله و ابتدئ قراءتی بسم الله. فجعل الاسم مکان التسمية و هذا أولی، لأنّ المأمور أن یفتتح العبادُ أمورهم بتسمية الله، لا بالخبر عن عظمته و صفاته كما امروا بالتسمية علی الذبائح و الصيد و الأكل و الشرب و كذلك أمروا بالتسمية عند افتتاح تلاوة تنزیل الله تعالی، و لا خلاف أن القائل قال لوقال عند الذباجة، بالله و لم یقل: بسم الله لكان مخالفاً للمأمور. (۲)

شیخ طبرسی نیز در تفسیر مجمع البیان همین معنی را تأیید می کند و می گوید

«فعلى هذا يكون تقدير الكلام ابتداء قراءتى بتسمية الله أو اقرأ مبتدئاً بتسمية الله و هذا القول أولى بالصواب لأننا إنما أمرنا بأن نفتح أمورنا بتسمية الله لا بالخبر عن كبريائه و عظمته كما أمرنا بالتسمية على الأكل والشرب و الذبائح الا ترى أن الذابح لو قال بالله و لم يقل باسم الله لكان مخالفاً لما أمر به (۳)»

شیخ ابوالفتوح رازی نیز بر این عقیدت است آنجا که گوید:

اکنون بدان که اسم دگر باشد و مسمی دگر و این شبهه است آنان را که عین گویند بغایت رکیک، برای آنکه اسم باشد و مسمی نباشد و مسمی باشد و اسم نباشد و یک مسمی را بسیار اسماء باشد و در یک اسم بسیار مسمیات اشتراک کنند چو الفاظ مشترک فی قولهم عین و جون و شفق. اگر اسم مسمی بودی بایستی که آنکس که آتش گفتی زبانش بسوختی و آنکس که عسل گفتی دهانش شیرین شدی و این تجاسر باشد و چگونه تجاسر شاید کردن به ارتکاب این و خدای تعالی را در قرآن و اخبار هزار و یک نام است. اگر اسم و مسمی یکی باشد، بهر اسمی مسمی باشد تا لازم آید که هزار و یک خدا باشد و دیگر آنکه اسم مسموع و مكتوب و مقروء باشد و مسمی باین صفت نباشد. دیگر مسمی در یکجا بود و نامش پراکنده در مواضع مختلف. اما شبهت ایشان در قوله تعالی «أنا نبشرك بغلام اسمه يحيى» باید تا اسم یحیی باشد و یحیی اسم گوئیم این بآنکه دلیل ما باشد اولی تر است برای آنکه حق تعالی می گوید ما ترا بشارت می دهیم که ترا فرزندی خواهیم داد نامش یحیی برای آنکه بشارت پیش از وجود فرزند باید که باشد، تا معنی بشارت صورت بندد پس نامش پیش از صاحب نام بود. مسمی در وجود نیامده دلیل کند بر آنکه این نه آن باشد و آن نه این و شبهه ایشان فی قوله تعالی «ما تعبدون من دونه الا اسماء سمیتوها» و ایشان اسمی نمی پرستیدند، مسمیات می پرستیدند جواب از این آنست که آنکس که این گوید معنی آیت نشناسد. خدای تعالی بر سبیل انکار و تقریح بر بت پرستان می گوید: بتان را نام اله بر نهاده اید بی آنکه در ایشان از معنی

الهیّت چیزی هست از قدرت بر اصول نعم و استحقاق عبادت. پس از این حدیث جز اسمی در دست شما نیست بیمعنی، یعنی مسمیاتی می پرستی که اسم اله بر آن مزور است. از این معنی در دست شما جز دعوی اسم نیست بلامعنی. دگر اینکه خدای تعالی گفت «أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا» گفت نامها که شما نهادی اگر اسم مسمی باشد معنی آن باشد: شما کردی و آفریدی و بلا خلاف آن اجسام خدای تعالی آفرید. اما شبهت ایشان به قول لیبید:

إِلَى الْحَوْلِ ثُمَّ اسْمُ السَّلَامِ عَلَيْكُمَا وَمَنْ يَبْكِي حَوْلًا كَامِلًا فَقَدْ اعْتَدَرَ

جواب از این آنست که گوئیم: بدین سلام نام خدای تعالی خواست، که از نامهای خدای یکی سلام است. معنی آنست که ثم اسم الله علیکما. اما تعلق ایشان فی قوله تعالی «تبارک اسم ربک ذوالجلال والاکرام» جواب گوئیم این دلیل ما است بر آنکه جمله قراء، ذی الجلال می خوانند، مگر ابن عامر تنها. و چون چنین باشد ذی الجلال صفت رب باشد و رب مجرور باشد به اضافه اسم به او و مضاف باید تا جزء مضاف الیه بود که اضافه الشیء الی نفسه درست نیاید و الله الموفق (۴)

مولی فتح الله کاشانی نیز در منهج الصادقین به تائید قول طبری و مفسران شیعه پرداخته و گوید: تقدیر «بسم الله». این باشد که ابتدئ متبرکاً و متیقناً بسم الله (۵). بعضی از مفسران را عقیدت آنست که نام وجود کل خود نیز وجودی است و دارای نیروی تصرف و قدرت افاضه و از همین روست که قائلند چون به اسم اعظم دست یابند، در امور عالم باخواست و توفیق و یاری قادر متعال تصرف نمایند. و این معنی میان مفسران عارف متداول است و از همین روست که ابن فارض مصری در خمزیه خود چون بوصف باده ازلی و شراب لم یزلی و أمر کُن فیکونی و ساقیگری باده جان در ساغر آبدان می پردازد چنین می سراید:

وَلَوْ رَسَمَ الرَّاقِي حُرُوفَ أَسْمِهَا عَلَى جَبِينِ مُصَاطِبٍ جُنَّ أَبْرَاهُ الرَّشْمِ

«اگر رُقیه خوان و دعانویس حروف نام این باده را بر پیشانی جن زده‌ای و عقل از سر پریده‌ای برکشد و با قلم اعتقاد بر نویسد، همان نقش، بیمار را شفا دهد. نگارنده این سطور نیز در قصیده شرح انوار بزباده اسرار همین معنی را چنین به رشته نظم پارسی کشیده است که: (۶)

زان باده‌ای که گریکشد دست رُقیه خوان حرفی از آن بصورت مجنون جدای عشق
 جن می‌رود ز جسم و پری آیدش بجان گردد زخط دوست همی آشنای عشق
 وفوق لواء الجیش لو رُقمَ اسمُها لأنکرم من تحت ألبوا ذلك الرقم
 زان باده‌ای که رایت لشکر بنام او گر نقش یابد و بشود رخ نمای عشق
 یکباره مست لشکر توحید می‌شود تا روز حشر غرق به بحر فنای عشق
 هفتاد و دو سپاهی صحرای کربلا کز آفتاب شهره ترند از ضیای عشق
 آن لشکریست کوبه سرچرم بیرقش گردیده نقش نام حسین و خدای عشق (۷)

گروهی دیگر از مفسران برآنند که اسم و ضله است و بسم الله در حکم بالله. چه در حقیقت مستعان همان الله است نه اسم الله و از ایاک نعبد همین معنا عیان است چه ایاک بر ذات حق اشارت دارد نه بر نام حق تعالی و در این کریمه استعانت نیز از ذات اوست و در کشف الاسرار و عده الأبرار آمده است که «اسم اینجا بمعنی ذات است چنانکه جائی دیگر گفت: سبح اسم ربک یعنی می‌گوید بپاکی بستای خداوند خویش را، جای دیگر گفت: تبارک اسم ربک با برکت و با بزرگواری و برترینست نام خداوند تو.

نام زیادت است و معنی آنست ک با برکت و بزرگواری و برترینست خداوند (۸) برخی از مفسران برآنند که عرب به دوران جاهلیت اسم را از باب فصاحت، تنها برای وصل و پیوند بکار می‌برده، و از آن معنایی نمی‌خواست است و در اثبات این مورد به بیت لبید بن ربیعۀ عامری، شاعر بزرگ جاهلی و مخضرم و صاحب معلقة و عمّ والای حضرت أم البنین (ع) مادر حضرت عباس بن علی علیهما السلام، تمثّل

جویند که دو دختر خویش را با ابیاتی نصیحت و وصیت می کند و می گوید:

فَقُومَا وَقَوْلَا بِالَّذِي تَعْلَمَانِهِ وَلَا تَخْمَشَا وَجْهًا وَلَا تَحْلِقَا الشَّعْرَ
 وَقُولَا هُوَ الْمَرْءُ الَّذِي لَا صَدِيقَهُ أَضَاعَ وَلَا خَانَ الْخَلِيلَ وَلَا غَدَزَ
 إِلَى الْحَوْلِ ثُمَّ أَسْمُ السَّلَامِ عَلَيْكُمَا وَمَنْ يَبِكْ حَوْلًا كَامِلًا فَقَدْ أَعْتَدَ

یعنی: ای دو دخترم چون جان سپارم بر خیزید و عزای من را بپا دارید، و آنچه را که در باره من میدانید به مردم بگوئید اما روی مخراشید و موی نتراشید و بگوئید که او مردی وفادار بود که نه یار خویش را تباه می کرد و ضایع مینهاد و نه بر دوست خیانت روا میداشت و پیمان می شکست.

تا یکسال بدین منوال بر من سوگواری کنید و سپس سلامت و بدزدود. و هر که بر عزیز خود یکسال سوگواری و عزاداری کند و سرشک از دیدگان، در اندوه یار یار، عذر او مقبول و راه گله بسته است.

قاضی بیضاوی در تفسیر سوره مبارکه الحمد خلاصه مطالب گذشتگان را آورده است و گوید: وَالْأَسْمُ إِنْ أُرِيدَ بِهِ اللَّفْظُ فَغَيْرُ الْمَسْمُومِ، لِأَنَّهُ يَتَأَلَّفُ مِنْ أَصْوَاتٍ مَنْقُطَعَةٍ غَيْرِ قَاوَرَةٍ، وَيَخْتَلِفُ بِاخْتِلَافِ الْأَمَمِ وَالْأَعْصَارِ، يَتَعَدَّدُ تَارَةً وَيَتَّحَدُ أُخْرَى. وَالْمَسْمُومِ لَا يَكُونُ كَذَلِكَ. وَإِنْ أُرِيدَ بِهِ ذَاتُ الشَّيْءِ فَهُوَ الْمَسْمُومُ لِكُنْهٍ لَمْ يَشْتَهَرْ بِهَذَا الْمَعْنَى وَ قَوْلُهُ تَعَالَى «تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ» وَ «سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ» الْمُرَادُ بِهِ اللَّفْظُ لِأَنَّهُ كَمَا يَجِبُ تَنْزِيهِ ذَاتِهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى وَ صِفَاتِهِ عَنِ النَّقَائِصِ، يَجِبُ تَنْزِيهِ الْأَلْفَاظِ الْمَوْضُوعَةِ لَهَا عَنِ الرَّفْثِ وَ سُوءِ الْأَدَبِ. أَوْ اسْمٌ فِيهِ مَقْحَمٌ كَمَا فِي قَوْلِ الشَّاعِرِ:

إِلَى الْحَوْلِ ثُمَّ أَسْمُ السَّلَامِ عَلَيْكُمَا وَ إِنْ أُرِيدَ بِهِ الصِّفَةُ، كَمَا هُوَ رَأْيُ الشَّيْخِ أَبِي الْحَسَنِ الْأَشْعَرِيِّ، انْقَسَمَ الصِّفَةُ عِنْدَهُ: إِلَى مَا هُوَ نَفْسُ الْمَسْمُومِ، وَ إِلَى مَا هُوَ غَيْرُهُ، وَ إِلَى مَا لَيْسَ هُوَ وَلَا غَيْرُهُ وَ إِنَّمَا قَالَ بِسْمِ اللَّهِ وَ لَمْ يَقُلْ بِاللَّهِ، لِأَنَّ التَّبَرُّكَ وَالِاسْتِعَانَةَ بِذِكْرِ اسْمِهِ أَوْلَى لِلْفَرْقِ بَيْنَ الْيَمِينِ وَ التَّيْمَنِ. (۹) الْبَتَّةُ هَمَا نَكُونُهُ كَمَا بِهِ تَفْصِيلُ بَيَانِ شَدِّ مَفْسَّرَانِ شِيعَةَ رَا عَقِيدَتِ جَزَايْنِ اسْتِ وَ أَبُو الْفَتْوحِ رَا زِي كَلِمَةُ السَّلَامِ رَا بِمَعْنَى

نامی از نامهای پروردگار گرفته است و گوید که مقصود از اسم سلام نام خداست چه پروردگار تعالی خود را بدین نام موسوم ساخته و در آیه ۲۳ از سوره مبارکه حشر فرماید:

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ
الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ و همانطور که اشارت رفت علامه طبرسی: در
تفسیر عالیقدر خود برای اسم شأن قائل است و گوید: فتقدیره استعینوا بِأَنْ
تُسَمَّوْا بِاللَّهِ بِأَسْمَائِهِ الْحُسْنَى وَ تَصِفُوهُ بِصِفَاتِهِ الْعُلَى وَقَوْلُ وَ صِلَهُ بِوَدْنِ اسْمِ رَا بِا قِيلَ
مِی آورد و می گوید که «وقیل المراد استعینوا بِاللَّهِ وَ یلتفت الیه قول أبی عبیده أن
الاسم صلة و المراد هو الله» (۱۰) و عقیدت طبری و شیخ طوسی نیز قبل از او بر این
بوده است.

اما تحقیق آنست: که باید برای کلمه اسم شأنی قائل باشیم زیرا که پروردگار
تعالی کلمه ای را که دارای شأن و منزلت نباشد در قرآن کریم نیاورده و نفرموده
است و ذات پاکش از آن مبرا و منزّه است که از جاهلیان پیروی کند و تقلید نماید و
سبحان الله عما یشرکون.

نکته دیگر: آنست که عزفاء مخلوقات و ماسوی الله را نشانه های وجود حق جل
و علا میدانند و آئینه هائی که صفات هستی حقیقی و مطلق در آنها جلوه گر شده
است و به ما سوی الله ظلّ آثاری گویند و مظاهر خورشید اسماء و صفات. و در
حقیقت بعقیده آنها، اینها امواج دریای هستی هستند و اصل دریا، وجود کلّ است
و ماهیات جز نقوشی مجازی و عدمی نیستند.

امام قشیری در تفسیر ارجمند عرفانی خود موسوم به لطائف الاشارات نیز برای
کلمه اسم شأن و وجه تبرک قائل است و چنین داد سخن داده و معنی آیه را در ادب
و عرفان بیان کرده است:

وقال «بسم الله» و لم یقل بالله علی وجه التبرک بذکر اسمه عند قوم، و للفرق بین

هذا وبين القَسَم عند الآخرين، ولأنَّ الاسم هو المُسمَّى عند العلماء، ولاستصفاء القلوب من العلائق ولاستخلاص الأسرار عن العوائق عند أهل العرفان، ليكون ورود قوله «الله» على قلب مُتَنَفِّئٍ وسِرِّ مُصَفِّئٍ وقوم عند ذكر هذه الآية يتذكرون من الباء بزه بأوليائه ومن السين سرّه مع أصفياه ومن الميم منته على أهل ولايته، فيعلمون أنهم بيّره عرفوا سرّه، وبمنته عليهم حفظوا أمره، وبه سبحانه وتعالى عرفوا قدره. وقوم عند سماع بسم الله تذكروا بالباء براءة الله سبحانه وتعالى من كلّ سوء، وبالسين سلامته سبحانه عن كلّ عيب، وبالميم مجده سبحانه بعزّ وصفه، وآخرون يذكرون عند الباء بهاء، وعند السين سناء، وعند الميم ملكه (٢٥)

و روزبهان بقلی شیرازی، در تفسیر عرائس البیان فی حقائق القرآن که بحق از تفاسیر عالیقدر در مشرب عرفان است چنین دُرّ معنی سفته که:

الباء: كشف البقاء لأهل الفناء والسين: كشف سناء القدس لأهل الأنتس. والميم: كشف الملكوت لاهل النعوت والباء: بزه للعموم والسين: سرّه للخصوص. والباء: من بسم أى بيهائى بقاء أرواح العارفين فى بحار العظمة والسين: من بسم أى بسنائى سمت اسرار السابقين فى هواء الهوىة والميم من بسم أى بمجدى وردت المواجيد الى قلوب الواجدين من أنوار المشاهدة و روى عن النبى صلى الله عليه و [آله] و سلم ان الباء بهاؤه والسين سناؤه والميم مجده. وقيل فى بسم الله، بالله ظهرت الأشياء وبه فئيت وبتجليه حسنت المحاسن وباستناره فتحت المفاتيح. وحكى عن الجنيد انه قال: إن أهل المعرفة نفوا عن قلوبهم كل شىء سوى الله فقال لهم قولوا بسم الله. أى: بى فتسموا ودعوا انتسابكم الى آدم^(١١). و يقول محيى الدين بن عربى در تفسیر منسوبش «الاسم ما يُعرف به الشىء فأسماء الله تعالى هى الصور النوعية التى تدلّ بخصائصها و هو يأتها على صفات الله وذاته، وبوجودها على وجهه. و بتعيينها على وحدته اذهى ظواهره التى بها يعرف»^(١٢)

و يقول حاجى سبزواری: در منظومه حکمت:^(١٣)

إِنَّ الْوَجُودَ عَمَدَنَا أَصِيلٌ دَلِيلٌ مَنْ خَالَفَنَا عَالِيلٌ

و حافظ لسان الغیب چه نیکو سروده است که: (۱۴)

حسن روی تو به یک جلوه که درآینه کرد این همه نقش درآینه او هام افتاد

یا آنجا که دُرّ معنی سفته است: (۱۵)

ساقی به چند رنگ می اندر پیاله ریخت این نقشها نگر که چه خوش در کدو بیست

یا مصلح الدین سعدی شیرازی چه خوش سروده است که:

مَحَقَّقُ هَمَانَ بَيْنَ اَنْدَرِ اَيْلٍ كَمَا فِي خَوْبِرِ وِيَانِ چینی و چگل

و به قول شاعر عرب:

وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهٗ آيَةٌ تَدُلُّ عَلٰى اَنَّهُ وَاٰحِدٌ

و به قول بابا طاهر عارف شاعر و پاک و طاهر:

بِهٖ صَحْرًا بِنِگَرُمٍ صَحْرًا تِهٖ بِيْنِمُ بِهٖ دَرِيَا بِنِگَرُمٍ دَرِيَا تِهٖ بِيْنِمُ

بِهٖ هَرِّ جَا بِنِگَرُمٍ كَوِهٖ و دَرُو دَشْتِ نَشَانِ اَز رُوِي زِيْبَايِ تِهٖ بِيْنِمُ

و سرانجام

در هر چه نظر کردم سیمای تو دیدم

و برداشت و نتیجه اقوال این بزرگان حکمت و عرفان این است که ما وجود را

اصیل میدانیم نه ماهیت را که نسبتی است اعتباری و صورتهایی از کثرات و در

حقیقت ماهیت در برابر وجود حکم سایه دارد در برابر آفتاب پس ماهیات عدمهای

صرفند که: (۱۶)

به قول مولوی:

مَا چُو چَنگِیْم و تُو زخْمِهٖ مِیْزَنِی زَارِی اَز مَا نِی تُو زَارِی مِی کُنِی

مَا چُو نَائِیْم و نُوَا دَر مَا ز تَسْتِ مَا چُو کُوهِیْم و صَدَا دَر مَا ز تَسْتِ

مَا چُو شَطْرِنَجِیْم اَنْدَر بَرِزْدِ و مَاتِ بِر دُومَاتِ مَا ز تَسْتِ اِی خُوش صِفَاتِ

مَا کِه بَاشِیْم اِی تُو مَا رَا جَانِ جَانِ تَا کِه مَا بَاشِیْم بَا تُو دَر مِیَانِ

ما عندمهائیم و هستیهای ما
 ما همه شیران ولی شیر علم
 حمله مان پیدا و ناپیداست باد
 جان فدای آنکه ناپیداست باد
 باد ما و بود ما از داد تست
 هستی ما جمله از ایجاد تست
 لذت هستی نمودی نیست را
 عاشق خود کرده بودی نیست را
 لذت انعام خود را وا مگیر
 نقل و باده جام خود را وا مگیر
 ور بگیری کیست جستجو کند
 نقش با نقاش چون نیرو کند
 ای خدا بنما تو جان را آن مقام
 کندرو بی حرف میروید کلام
 پس اسماء حق وجودی هستند و در مقام وحدت وجود لیس فی جُبتی إلا الله،
 و أنا الحق،

كُلُّ شَيْءٍ فِيهِ مَعْنَى كُلِّ شَيْءٍ فَتَفْطَنُ وَ اصْرِفِ الذَّهْنَ إِلَى
 كَثْرَةِ لَاتِنْتَاهِي عَدْدًا قَدْ طَوَّئَهَا وَحَدَّةُ الْوَاحِدِ طَيِّ
 و اینجانب نگارنده مقاله سمند لاهوتی این معنا را به بند نظم پارسی کشیده ام

تقدیم می دارم:

گر بنگری به دیده تحقیقِ ذهن خویش
 روسوی من کنی و شوی هوشیارکیش
 هر چیز را درون همه چیز بنگری
 از کثرتش به وحدت یکتاش پیبری
 گر کثرتش نمی شود ای دوست خود شمار
 اعداد بی شمار همه را یکی شمار
 شیخ اکبر محیی الدین بن عربی را در این معنی رباعی زیباست: (۱۷)

كُنَّا حُرُوفًا عَالِيَاتٍ لَنْ نَقْلَ
 متعلقاتِ فِى ذُرَى أَعْلَى الْقُلُلِ
 أَنَا نَتَّ فِيهِ وَ نَحْنُ أَنْتَ وَأَنْتَ هُوَ
 وَالْكُلُّ فِي هُوَ هُوَ فَسَلَّ عَمَّنْ وَصَلَّ
 نگارنده مقاله را در ترجمه و شرح منظوم این دو بیت نیز ابیاتی است:

حرفهای عالی والا مقام
 بوده ایم و برده در لاهوت نام
 من در آن عالم تو بودم ما چو تو
 ما همه تو بوده و تو ذات هو

جمله کثرتها همه در او نهان
 در دل لاهوت و ذات لامکان
 ستر این را پرس از هر کس که او
 سوی ستدره مستتهی آورد رو
 واصل حق گشت و دیگر زو خیر
 باز نامد سوی یاران ستر بسر
 وه چه نیک آورد این حکمت تمام
 مولوی شاهنشه مُلک کلام
 «عارفان که جام حق نوشیده اند
 رازها دانسته و پوشیده اند»
 «هر که را اسرار حق آموختند
 مهر کردند و دهانش دوختند»

جلال‌الدین مولوی آن حکیم و عارف معنوی معنای اشعار ابن‌فارض و محیی‌الدین بن عربی را در مثنوی چه نیکو پرورانده است و نیکوتر دُرّ معنی سفته‌که: (۱۸)

ده چراغ آر حاضرآری در مکان
 هر یکی باشد به صورت غیر آن
 فرق نتوان کرد نور هر یکی
 چون به نورش روی آری بی شکی
 أَطْلُبُ الْمَعْنَى مِنَ الْقُرْآنِ وَقُلْ
 لَا تُفَرِّقْ بَيْنَ أَحَادِ الرُّسُلِ
 گر تو صد سبب و صد آبی بشمزی
 صد نماند یک شود چون بفشری
 در معانی قسمت و اعداد نیست
 در معانی تجزیه و افراد نیست
 اتحاد یار با یاران خوش است
 پای معنی گیر صورت سرکش است
 صورت سرکش گدازان کن زرنج
 تا ببینی زیر آن وحدت چو گنج
 و رتو نگذاری عنایت‌های او
 خود گذارد ای دلم مولای او
 او نماید هم به دلها خویش را
 او بندد زده خرقه درویش را
 منبسط بودیم و یک گوهر همه
 بی ستر و بی پا بدیم آن سرهمه
 یک گهر بودیم همچون آفتاب
 بی گره بودیم و صافی همچو آب
 چون بصورت آمد آن نور سره
 شد عدد چون سایه های کنگره
 کنگره ویران کنید از منجنیق
 تا رود فرق از میان این فریق
 جای دیگر نیز فرماید: (۱۹)
 مثنوی ما دکان وحدت است
 غیر واحد هر چه بینی آن بت است

غیر واحد هر چه بینی اندرین بی گمانی جمله را بت دان یقین
 سعدالدین محمود بن عبدالکریم بن یحیی شبستری عارف نامی قرن هشتم و
 متوفی بسال ۷۲۰ در اثر عالیقدر عرفانی خود «گلشن راز» در معنای اعتباری بودن
 مراتب کثرات چه نیکو سروده است: (۲۰)

تعالی الله قدیمی کوبه یک دم کند آغاز و انجام دو عالم
 جهان خلق و امر اینجا یکی شد یکی بسیار و بسیار اندکی شد
 همه از وهم توست این صورت غیر که نقطه دایره است از سرعت سیر
 یکی خط است ز اول تا به آخر برو خلق جهان گشته مسافر
 و در مراتب اهل کشف و ظهور حق بصورت اعیان، سروده است (۲۱)

دلی کز معرفت نور و صفا دید ز هر چیزی که دید اول خدا دید
 عدم آینه هستیست مطلق کزو پیدا است عکس تابش حق
 عدم چون گشت هستی را مقابل درو عکسی شد اندر حال حاصل
 شد آن وحدت ازین کثرت پدیدار یکی را چون شمردی گشت بسیار
 عند گرجه یکی دارد بدایت ولیکن نبودش هرگز نهایت
 عدم در ذات خود چون بود صافی ازو بنا ظاهر آمد گنج مخفی
 حدیث کنت کتراً را فرو خوان که ناپیدا ببینی گنج پنهان (۲۲)

لاهیجی در شرح مراتب کثرات، گوید: مقرر شد که غیر از وجود واحد مطلق
 حقیقی، موجودی نیست و وجود اشیاء عبارت از تجلی حق است بصورت اشیاء و
 چنانچه کثرات مراتب امور اعتباری اند، آمد شد آن حقیقت نیز امری است که
 سالک را از نسیب مراتب موجودات با یکدیگر و از تقدّم و تأخّر بعضی با بعضی
 ملاحظه می‌گردد. و فی الواقع آمد شد نیست، بلکه از غایت تجدد فیض رحمانی و
 تعینات اکوانی نمودی دارند. (۲۳)

گر نه حسنش دائماً در جلوه است این نمود و بود عالم از کجاست

از تجلی جمال وحدت است در حقیقت اینکه کثرت را بقاست
 هستی عالم همه هستی اوست بی بقای حق جهان عین فناست
 و در حقیقت این همان وحدت وجود است یعنی «وجود» واحد حقیقی است. (۲۴)
 سید نورالدین شاه نعمه الله ولی، آن عارف عالیقدر متوفی بسال ۸۳۲ یا ۸۳۴، چه
 زیبا فرموده است: (۲۵)

نور چشم ما به چشم ما نگر عین ما را جو و در دریا نگر
 در همه پیدا و پنهان از همه سز این پنهان و آن پیدا نگر
 یک وجود است و هزاران اعتبار آن یکی در هر یکی یکتا نگر
 ذات او با هر صفت اسمی نبود یک حقیقت در بسی اسما نگر
 وحدت و کثرت به همدیگر بنین مظهری در مظهر اشیا نگر
 ساغر می نوش کن شادی ما خال سرمستان و ذوق ما نگر
 نعمت الله در نظر آئینه ای است گر نظر داری بیا خود را نگر
 نورالدین عبدالرحمن جامی آن عارف نامی در لوامع که شرح منشور و منظوم بر
 خمربه فرضیه است آنجا که در مقدمه به شرح اصطلاح عرفانی جمع به تفصیل
 می پردازد چه نیکو می سراید: (۲۶)

بر شکل بتان همی کنی جلوه گری و ز دیده عاشقان بز آن مینگری
 هم جلوه حسن از تو و هم جذبه شوق باشد ز غبار غیر کوی تو بتری
 و بقول صفی علی شاه رحمه الله: (۲۷)
 وحدت ذاتش تجلی کرد و شد کثرت پدید باز پیدا زین کثیر آن واحد یکتاستی
 عارفان گویند کان ذات قدیم لا بشرط که نه جزوست و نه کل اندر مثل دریاستی
 هاتف اصفهانی در ترجیع بندهای زیبای خود آنگونه که خوانده و دانی چه نیکو
 گفته و در معنی سفته است که: (۲۸)

در کلیسا نه دلبری ترسا گفتم ای دل بدام تو در بند

ره بوحدهت نیافتن تاکی سنگ تثلیث بر یکی تا چند
 نام حق یگان چون شاید که آب و ابن و روح قدس نهند
 لب شیرین گشود و بنا من گفت وز شکر خنده ریخت آب از قند
 که گراز سر وحدت آگاهی تهمت کافری بما مپسند
 سه نگرده بریشم از او را پرنیان خوانی حریر و پرند
 در سه آئینه شاهد ازلی پسرده از روی تابناک افکند
 مادر این گفتگو که از یکسو شد ز ناقوس این تزانه بلند
 که یکی هست و هیچ نیست جز او وحده لا إله إلا هو
 و در همین معناست که سروده اند: (۲۹)

آفتابی در هزاران آبگینه تاخته پس به رنگی هر یکی تاب دگر انداخته
 جمله یک نورست لکن رنگهای مختلف اختلافی در میان این و آن انداخته
 والسلام علیکم وعلی من اتبع الهدی

مأخذ و مراجع

- ۱- طبری، جامع البیان فی تأویل القرآن، ج ۱ ص ۷۹ و ۸۰ دارالکتب العلمیه بیروت لبنان.
- ۲- شیخ الطائفه ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسی، ج ۱ ص ۲۶، دار احیاء التراث العربی بیروت.
- ۳- الشیخ ابو علی الفضل بن الحسن الطبرسی، ج ۱ ص ۹۳، دارالمعرفه - بیروت لبنان.
- ۴- شیخ ابو الفتح الرازی، روح الجنان و روح الجنان، ج ۱ ص ۳۱ و ۳۲، طبع اسلامیة.
- ۵- مولی فتح الله کاشانی، تفسیر منهج الصادقین، ج ۱ ص ۹۳، طبع علمیه اسلامیة.

- ۶- به مقاله شرح أنوار بر باده اسرار، در مجله ۱ تا ۴ سال ۱۳۷۴ دانشکده ادبیات، اثر نگارنده مراجعه شود.
- ۷- ابوالفضل رشیدالدین المیدی، کشف الاسرار و عدة الأبرار، ج ۱ ص ۴، طبع ابن سینا ۱۳۳۱ هـ
- ۸- قاضی ناصرالدین ابوسعید عبدالله بن عمر بن محمد الشیرازی البیضاوی، أنوار التنزیل و أسرار التأویل ج ۱ ص ۶، طبع دارالکتب العلمیة، بیروت لبنان.
- ۹- مجمع البیان ج ۱ ص ۹۲، دارالمعرفة، بیروت لبنان.
- ۱۰- ابوالقاسم القشیری، لطائف الاشارات، ج ۱ ص ۴۴، مرکز تحقیق التراث ۱۹۸۱ م.
- ۱۱- محمد روزبهان بن ابی التصیر البقلی الشیرازی، عرائس البیان فی حقائق القرآن، ص ۴ طبع هند.
- ۱۲- محیی الدین بن عربی، تفسیر القرآن الکریم، ج ۱ ص ۷، دکتر مصطفی غالب - دارالاندلس.
- ۱۳- حاجی ملا هادی سبزواری، شرح غرر الفرائد، ص ۴، دکتر مهدی محقق، مک گیل ۱۳۴۸.
- ۱۴- شمس الدین محمد حافظ شیرازی، دیوان غزلیات ص ۱۵۰، دکتر خطیب رهبر، صفی علیشاه ۱۳۶۴.
- ۱۵- شمس الدین محمد حافظ شیرازی، دیوان غزلیات ص ۴۴، دکتر خطیب رهبر، صفی علیشاه ۱۳۶۴.
- ۱۶- شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی، بوستان ص ۱۶۷ شماره ۳۲۲۷، دکتر یوسفی، خوارزمی ۱۳۵۹.
- ۱۷- مولانا جلال الدین مولوی، مثنوی، ص ۱۴ و ۱۵، کلاله خاور ۱۳۱۹.
- ۱۸- شرح رباعی شیخ اکبر محی الدین اعرابی، شمس الدین محمد بن حمزه

- فناری ص ۴۸ محمد خواجوی، مولی.
- ۱۹- مولانا جلال‌الدین مولوی، مثنوی، ص ۱۶، کلاله خاور ۱۳۱۹.
- ۲۰- مولانا جلال‌الدین مولوی، مثنوی، ص ۱۶، کلاله خاور ۱۳۱۹.
- ۲۱- به نقل از شمس‌الدین محمد لاهیجی، مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، ص ۱۶ تا ۱۸ محمدرضا برزگر خالقی و عفت کرباسی.
- ۲۲- شمس‌الدین محمد لاهیجی، مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، ص ۵۴ محمدرضا برزگر خالقی و عفت کرباسی.
- ۳۳- شمس‌الدین محمد لاهیجی، مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، ص ۹۰ محمدرضا برزگر خالقی و عفت کرباسی.
- ۲۴- شمس‌الدین محمد لاهیجی، مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، ص ۱۴ محمدرضا برزگر خالقی و عفت کرباسی.
- ۲۵- دکتر سید جعفر سجادی، فرهنگ معارف اسلامی، ص ۵۷۲ ج ۴، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران.
- ۲۶- شاه نعمت‌الله ولی، دیوان ص ۲۸۴، انتشارات نگاه ۱۳۷۴.
- ۲۷- نورالدین عبدالرحمن جامی، لوامع ص ۴، طبع حکمت آل آقا، از انتشارات مهر.
- ۲۸- به نقل از فرهنگ معارف اسلامی، دکتر سید جعفر سجادی ص ۵۷۲، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران.
- ۲۹- هاتف اصفهانی، دیوان، ص ۲۶، به تصحیح وحید دستگردی، چاپ ششم ۱۳۴۹.
- ۳۰- به نقل از فرهنگ مصطلحات عرفاء و شعراء، ص ۴۱۲، اثر دکتر سید جعفر سجادی، مصطفوی ۱۳۳۹.

1. $\frac{1}{x^2} = x^{-2}$

2. $\frac{1}{x^3} = x^{-3}$

3. $\frac{1}{x^4} = x^{-4}$

4. $\frac{1}{x^5} = x^{-5}$

5. $\frac{1}{x^6} = x^{-6}$

6. $\frac{1}{x^7} = x^{-7}$

7. $\frac{1}{x^8} = x^{-8}$

8. $\frac{1}{x^9} = x^{-9}$

9. $\frac{1}{x^{10}} = x^{-10}$

10. $\frac{1}{x^{11}} = x^{-11}$

11. $\frac{1}{x^{12}} = x^{-12}$

12. $\frac{1}{x^{13}} = x^{-13}$

13. $\frac{1}{x^{14}} = x^{-14}$